



پرورش چند نسل فلسفه

شهین اعوانی: همه ما بارها و بارها عباراتی را که می‌خواهم خدمتان ارائه کنم، در حال و هوای مختلف از استاد شنیده‌ایم. نمی‌خواستم فقط به شنیده بسنده کنم و به کمک حافظه مطلب را نقل کنم، لذا به دنبال جای پای این جملات در آثار استاد گشتم. مضمون آن در همه نوشته‌هایش بود ولی عین آنچه که از ایشان شنیده بودم، نبود تا اینکه عبارات را در بخشی با عنوان «چرا فلسفه می‌آموزیم» در کتاب فلسفه معاصر ایران یافتم: «اگر از من به عنوان دانشجوی فلسفه بپرسند که چرا فلسفه خوانده‌ام و بخواهم از موضع شخصی به این پرسش پاسخ بدهم، می‌گویم که از این بابت خدا را شکر می‌کنم و اگر می‌شد که دوباره جوانی را از سر گیرم، باز هم فلسفه می‌خواندم. نمی‌گویم از همه گذشته خود راضی‌ام و یا هرچه کرده‌ام به جا و درست بوده است، اما من از این که فلسفه خوانده‌ام خشنودم و اگر فلسفه نمی‌خواندم نمی‌دانستم که چه می‌کردم و چه بر سرم می‌آمد... فلسفه هم پناهگاه بوده و هم درها را قابل تحمل کرده است.»

داوری يك متفکر است. متفکری که همه عمر کتاب خوانده، با کتاب زندگی کرده، اندیشیده، در سطوح مختلف در فلسفه شاگردپروری کرده که در میان آنها پرورش‌یافتگانی هستند که در حال حاضر در دانشگاه‌ها خود استادانند ولی باز هم به حق ایشان را استاد خود می‌دانند و از محضر شریف‌شان بهره علمی می‌برند. استاد در فلسفه و موضوعات مرتبط با آن مطلب نوشته، درس داده، نقد نوشته، سخنرانی کرده و... خلاصه کلام، او فیلسوف دوران معاصر کشورمان است. منش، شخصیت و رفتارش فلسفی است. کلاس درس و دانشگاه و محیط علمی منزل اول و آخر ایشان است. ویژگی‌های بسیار پسندیده‌ای دارد. باید در محضرشان شاگردی کرد تا در ایشان بعضی از شاخصه‌های معلمی، پدری، سعه صدر را شناخت. باید با ایشان همکار بود تا برخی دیگر از ویژگی‌های ایشان را یافت. به لحاظ شخصیتی مردی خیرخواه، متین، اهل ادب و مداراست. او يك فیلسوف است فلسفه را فراتر از مباحث فلسفی، تاریخ فلسفه، رد و قبول نحله‌های فلسفه و یا دیدگاه‌های فیلسوفان می‌داند. از معدود متفکران دوره

ماست که در زمینه‌های مختلف فلسفی درس داده و مطلب نوشته است، از جمله: شاعران در زمان عسرت (1350)، فارابی مؤسس فلسفه اسلامی (1354)، اوتوپیی و عصر تجدد (1356)، وضع کنونی تفکر در ایران (1357)، فلسفه چیست (1359)، انقلاب اسلامی و وضع عالم (1361)، دفاع از فلسفه (1366)، فارابی، فیلسوف فرهنگ (1374)، سیری اجمالی در اندیشه پست مدرن (1378)، تمدن و تفکر غربی (1379)، درباره غرب (1379)، رساله در باب سنت و تجدد (1384)، درباره علم (1386)، و... اخلاق در عصر مدرن (1391) و نیز مقالات متعددی در هر یک از محورهای فکری از جمله فلسفه تطبیقی، فلسفه سیاسی، فلسفه و انسان معاصر، مقام فلسفه در تاریخ دوره اسلامی، فرهنگ، آزادی، مدرنیته ناسیونالیسم، آینده علم، اخلاق، اخلاق و سیاست و... در کارنامه پربار علمی خود دارد. ایشان پنج نسل را در فلسفه پرورش داده‌اند. به گمانم بنده نسل دومی هستم که دقیقاً از سال 1352 تاکنون افتخار شاگردی‌شان را دارم.

اولین کتابی که از دکتر داوری خواندم «فارابی مؤسس فلسفه اسلامی» بود، که سال اولین انتشار آن 1354 بود. با این کار ایشان فارابی (متوفی 339 هجری، 950 میلادی) را وارد کلاس‌های دانشگاهی کرده بود. بنا به نوشته ایشان در آن زمان اگر از طلاب حوزه‌های علمیه هم سؤال می‌شد که بزرگ‌ترین فیلسوف اسلامی کیست، قطعاً پاسخ آنها فارابی نبود، تا چه رسد به دانشجوی فلسفه. حرف تازه‌ای که ایشان در این کتاب مطرح کرده بود، این بود که در آن «معلم ثانی»، از آن جهت که طرح اصول و مبادی کرده و اصول فلسفه اسلامی را یافته و وضع کرده است، مؤسس فلسفه اسلامی است، و نیز برای خواننده این سؤال را مطرح می‌کرد که چرا فلسفه در غرب مبنای نظام مدنی است و در حیات روزمره مردم تأثیرگذار است، ولی ما در جوامع اسلامی به درستی نمی‌دانیم که فلسفه اسلامی چه تأثیری در نظام مدنی ممالک مسلمان و مناسبات میان مردم داشته‌اند. البته دو فصل از کتاب به فلسفه مدنی فارابی اختصاص یافته بود و در این دو فصل مقایسه‌ای بین فلسفه مدنی فارابی با آراء سیاسی افلاطون و پولیس یونان با مدینه فاضله افلاطون و مرد سیاسی ارسطو و مدینه فاضله فارابی انجام شده بود، ولیدر همان مقدمه مطلبی نوشته شده بود که خیلی مرا به فکر می‌انداخت. یکی از جالب‌ترین مطالبی که در اوائل دوره لیسانس از استاد آموخته بودیم و دانشجویان آن را با اوضاع و احوال اجتماعی سیاسی آن روز تطبیق می‌دادند و از درس استاد برداشت‌های خاص داشتند که «زمان، زمان خفتن نیست»، رساله دفاعیه سقراط در دادگاه آتن بود که در آنجا فلسفه به طور رسمی مورد اتهام قرار گرفته و سقراط به منظور دفاع از فلسفه یا ریشخند کردن مدعی گفته بود: «اگر کسانی از نیش زبان من آزرده می‌شوند، قصد ایدای آنان را ندارم. من خرمگس مردم آتن هستم و می‌بینم که این مردم در وادی خطر خفته‌اند. من به ایشان نیش می‌زنم که از خواب غفلت بیدار شوند و قبل از این که بلا و مصیبت فرا رسد، از موضعی که در آن هستند بیرون آیند.» دادگاه آتن و درس استاد برای دانشجویان توأم با نوعی پیام آگاهی و بیداری بود. از ایشان از زبان ارسطو آموخته بودیم که شرف علم به شرف موضوع آن است و اشرف علوم المهیات است زیرا در آن هیچ سودی طلب نمی‌شود. فلسفه علم اعلی و اشرف علوم بود که با آن آدمی مراتب وجود را طی می‌کرد، ولی مضمون مطلب استادمان درباره «فوائد فلسفه» این بود: خواه مدینه فاضله فارابی را که خیلی انتزاعی‌تر است، مدینه آخرالزمان بدانیم، خواه به دنبال اثبات تحقق مدینه فاضله در عوالم معقولات و مجردات باشیم، باز هم هیچ کدام از این مباحث، مصداق عینی در خارج ندارد و دردی را از انسان مدنی بالمطیع در قالب جماعت، مدینه و امت نمی‌گشاید، چون شأن مدینه فاضله آن است که در زمین متحقق شود که نمی‌شود، لذا سؤال مطرح شده درباره فلسفه چه فایده‌ای دارد، هنوز به قوت خود باقی است، چون به قول استاد «از جمله اصول اساسی عالمی که در آن بسر می‌بریم، این است است که همه چیز باید منشأیت اثر معین داشته باشند.»

موضوع جالب دیگر طرح این سؤال بود که چرا فلسفه اسلامی، - در این کتاب به خصوص در فارابی از

سوی عده‌ای به عمد و یا از ناآگاهی، المتقاطی یا تقلیدی از آرای افلاطون و ارسطو معرفی می‌شود و این نظر متفکرین مسلمان ما با دیدگاه شرق‌شناسان فرقی ندارد. تأکید دیگر بر فارابی نبود. قلم استاد گویای طرح شکوائیه‌ای بود که چرا اهمیت بزرگان فلسفه اسلامی مثل ابن سینا و ملاصدرا، که خاتم فلاسفه اسلامی است و تمام بالقوه‌های موجود در فلسفه فارابی را به فعلیت رسانده است، هم به خوبی شناخته نمی‌شود. در آنجا ایشان بین فیلسوف، عالم فلسفه، فاضل متتبع و محقق فلسفه تفاوت قائل شده و نوشته بود ما بعد از ملاصدرا فیلسوف اسلامی نداریم و آنچه داریم «مشتغلان به فلسفه» اند و در میان آنها به زدرت حتی عالم فلسفه پیدا می‌شود. ولی در صفحه بعد این مطلب، در باب ادراکات اعتباری، از مرحوم علامه طباطبایی که در آن روزگار هنوز در قید حیات بودند و ادراکات اعتباری یکی از مباحث مطرح در بین استادان ما در کلاس‌هایمان بود، «استاد فلسفه اسلامی» نام برده بودند. بنده در آن موقع که جوان تازه وارد به عالم فلسفه بود، البته هنوز هم هستم با این فرق که دیگر جوان نیستیم، خیلی از اصطلاحات یا سابقه بعضی از جریان‌ها فلسفی در ایران که در آنجا به کار برده شده بود مثل پاسخ آقاعلی زنوزی مؤسس، به هفت سؤال بدیع‌الملک میرزا پسر امام‌قلی (منوچهر میرزا) عمادالدوله که جمع سؤال و پاسخ‌ها به صورت کتاب «بدایع‌الحکم» در تاریخ فلسفه ایران ماندگار شده است، را نمی‌فهمیدم. یکی از سؤالات بدیع‌الملک و اشکالات ایشان در باب فلسفه کانت بود که من مورد اشکال را نمی‌فهمیدم، یا این جمله که «فیلسوف و عقل فلسفی، که عبارت از عقل تفصیلی است، مقلد است ولی این عقل، از عقل بسیط و عقل کل و عقل هدایت تقلید می‌کند و...»، را به درستی نمی‌فهمیدم. اصلاً فهم مقدمه این کتاب برایم خیلی دشوار بود و مرا از مطالعه و فهم ادامه متن مأیوس می‌کرد. ولی وقتی به جمله‌ای در مقدمه رسیدم که خود استاد نوشته بود که در مقدمه حاضر «مسائلی آمده است که برای روشن شدن آن مسائل، کتاب یا کتاب‌ها باید نوشت.» تا اندازه‌ای امیدوار شدم که خود استاد هم اذعان به دشواری متن مقدمه داشته‌اند. در ادامه مطلب جمله‌ای نوشته بودند که بعد از چهل سال افتخار شاگردی ایشان از محضر ایشان، هنوز هم آن جمله برایم جالب است و هنوز هم ما در وجودشان این روحیه و علاقه را می‌بینیم. جمله این است: «من ... فلسفه را دوست می‌دارم و با آن زندگی می‌کنم». شخصیت فیلسوف از اثر فلسفه برکنار نمی‌ماند و فلسفه هیچ فیلسوفی بی‌ارتباط با شرایط زمان نیست.

ایشان متفکری است که فلسفه در او يك امر ذاتی است. مصداق همان تعریفی از فیلسوف است که خود می‌گوید: «فیلسوف، معلم آینده است و اوست که خرابی یک عالم و بنا و آبادی عالم آینده را می‌بیند.» تقریباً در همه آثار خود از فلسفه دفاع کرده و مدافع سرسخت «فلسفه» است. هرچند دفاع از فلسفه را لازم نمی‌دانند و می‌گویند «لازم نیست از فلسفه دفاع کنیم. فلسفه نیاز به دفاع ندارد و اگر نیاز داشته باشد، متفکران خودشان به این مهم می‌پردازند» و او متفکری است که به این مهم پرداخته است.

فلسفه صورت و نحوه فهم و درک ما است، درکی که با آن در جهان عمل و رفتار می‌کنیم. باید فیلسوف و متفکر حقیقی بود تا بتوان عالم محیط بر خود را تا حدی شناخت. استاد حق را به هوسرل می‌دهد که به اروپا هشدار داده بود که با بحران فلسفه همه جهان و همه چیز در دچار بحران می‌شود. در «فلسفه معاصر ایران» می‌نویسد: فلسفه اکنون مظهر و مثال تفکر است «بدون فلسفه راه به هیچ‌جا نمی‌توان برد... هر وقت و هر جا فلسفه قوت داشته باشد، سیاست و علم و معیشت و معاملات و رفتار مردمان از نظم و صلاح نسبی برخوردار بوده، و هر جا که آشوب و آشفتگی و پریشانی و درماندگی در کار و بار مردم پیدا شده، فلسفه و تفکر غایب بوده است» (فلسفه معاصر ایران، ص 1). يك فیلسوف مانند افلاطون باید نشان دهد که چگونه «فلسفه هم تکلیف فرد را در عمل و زندگی معین می‌کند و هم نظم مدینه را روشن می‌کند و به تعلیم و تربیت و سیاست و معاش اهل مدینه جهت می‌دهد» (همان، ص 35). «فلسفه ما را توانا به کارهایی می‌کند و از کارهایی باز می‌دارد. ... فلسفه که در وجود آدمیان جایی پیدا

می‌کند، حدود قدرت و اختیار را معین می‌کند و گاهی عین قدرت و اختیار آنان می‌شود» (همان، ص 37).
دکارت گفته است «فلسفه معیار فرهنگ است» و به طور کلی ارزش و اعتبار فرهنگ هر قومی به رواج
فلسفه در آن ارتباط دارد. از این روست که دکتر داوری را «فیلسوف فرهنگ» لقب داده‌اند چون او
تجسم و تجسد فلسفه در دوران و لافل در فرهنگ ماست (اعوانی، غلامرضا، داوری، متفکر فلسفه و
فرهنگ، ص 97 به بعد).

نسبت میان فلسفه اسلامی و فلسفه یونانی

مطلبی که به صورت یکی از دغدغه‌های استاد از دوران دانشجویی بوده، ریشه‌یابی و حل موضوع نسبت
میان فلسفه اسلامی و فلسفه یونانی بوده است. ایشان این دل‌مشغولی را در کتاب فارابی و نیز
فلسفه چیست و چندین مقاله، مطرح کرده است. دیدگاه‌های دیگران را تبیین و بر بعضی نقد دارد. در
«فلسفه چیست» استاد معتقد است آنچه فارابی و ابن‌سینا و سهروردی و ملاصدرا گفته‌اند، نه فلسفه
اسلام است و نه اسلامی به معنی متعلق به اسلام و مطابق و موافق با آن (فلسفه چیست، ص 289).

به نظر ایشان ممکن است دو تعبیر فلسفه اسلامی و فلسفه یونانی موجب سوء تفاهم شود. باید دقت
کرد که فلسفه اسلامی، فلسفه مسلمانان نیست و ارتباطی به اسلام ندارد. به عبارت دیگر فلسفه
اسلامی بی‌واسطه از کتاب آسمانی و وحی نبوی برنیامده است. ایشان به هایدگر حق می‌دهد آنجا که
گفته است «فلسفه مسیحی» از «دایره چهارضلعی بی‌معنی‌تر» است، زیرا دایره و چهارضلعی حداقل
از این حیث که دو شکل از اشکال هندسه هستند، می‌توان بین آنها وجه مشترک یافت و حال آنکه
مسیحیت (مسیحیت به معنی ایمان مسیحی و نه تعالیم کلیسای کاتولیک و پروتستان و ارتدکس، زیرا این
مسیحیت صورت فلسفه پیدا کرده است) و دیانت مسیحی ربطی به فلسفه ندارد. این سخن در مورد
فلسفه اسلامی هم صادق است، اما تعبیر «فلسفه اسلامی» هم با «فلسفه مسیحی» تفاوت دارد.
«فلسفه مسیحی» چیزی است شبیه «فلسفه مسلمانان» و البته «فلسفه مسلمانان» معنی ندارد.

منظور استاد این نیست که بگوید فلسفه اسلامی تعبیر بی‌عیبی است، آنچه مد نظر ایشان است، آن
است که «فلسفه اسلامی» با «فلسفه مسلمانان» اشتباه نشود. دقت داشته باشیم که فلسفه نه
می‌تواند مسلمان بشود و نه مسیحی. می‌توان فلسفه اسلامی را متعلق به دوره اسلامی دانست. پس
تعبیر فلسفه اسلامی «صرف یک نام و عنوان است که به دوره‌ای از تاریخ فلسفه داده می‌شود و
مقصود از آن فلسفه‌ای است که در دوره اسلامی ظهور کرده و صاحبان آن بیشتر رسماً یا حقیقتاً
مسلمان بوده‌اند» (فلسفه چیست، ص 286).

یکی از کتابهایی که از استاد خوانده‌ام، «اخلاق در عصر مدرن» است. اخلاق موضوعی است که استاد
در لایه لای همه نوشته‌ها به آن پرداخته است ولی این اولین کتاب مستقل در باب اخلاق به قلم ایشان
است. در مقدمه، ایشان تألیف و انتشار کتاب‌ها و مقالات متعدد در باب اخلاق و علم در کشورمان طی
پست سال اخیر را با استاد به گزارشی که برزویه طیب در کتاب «کلپه و دمنه» در وصف زمان خود
آورده است، نشانه آن می‌داند که دچار خلجان‌ها و نگرانی‌های اخلاقی شده‌ایم. البته ایشان معتقد است

اثر این گونه تألیفات گسترده در باب اخلاق، در وضع اخلاق و بهبود آن در جامعه، کم است، و شاید از این نوشته‌ها باید فقط انتظار تذکر داشت، زیرا «وقتی علم و سیاست و تکنولوژی هیچ کدام به اخلاق بستگی و نیازی ندارند و راه خود را مستقل از اخلاق و حتی بی توجه به فلسفه می‌پیمایند، اخلاق چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد. اخلاق چیست و از کجا آمده است؟ ما عادت کرده‌ایم که تحت تأثیر آموزه‌های قرن هجدهم، اخلاق را مجموعه بایدها و نبایدها بدانیم. در صورتی که با تأسی به قول سقراط می‌باید اخلاق را مقام و مرتبه‌ای در وجودمان بدانیم. در علم اخلاق می‌باید مانند قدیم مدار بحث بر خیر و فضائل باشد. پای بندی به اخلاق، خود فضیلت است و سعادت واقعی، بی فضیلت متحقق نمی‌شود. اخلاق و رعایت قواعد آن به گروه خاصی تعلق ندارد و عوامل و خواص همه به نحوی احساس تکلیف می‌کنند. مسئول اخلاق شخص است ولی با توجه به دیگری. استاد در بخش اخلاق و حقوق می‌نویسد: «قانون حقوقی بیرون از وجود فرد است و قانون اخلاق را خود می‌یابد و مقرر می‌دارد. اما این هر دو مظهر سلامت وجود آدمی‌اند و آدمی زمانی در خانه امن و سلامت مقیم می‌شود و رفتار شخصی و اجتماعی‌اش درست و به قاعده سامان می‌یابد که افقی روشن فراروی او گشوده شده باشد که مردمان را متوجه مقصد مشترک کند و در کار و بار و فکر و نگریشان هماهنگی پدید آورد. در این شرایط و صرفاً در این شرایط است که قانون خوب وضع می‌شود و مرز میان صلاح و فساد و روا و ناروا و خوب و بد را می‌توان شناخت.» یک طرف سکه اخلاق با خود و روی دیگر با دیگری معنا پیدا می‌کند. کمال بشر در کمال اخلاقی اوست. ضامن روایی قواعد اخلاقی، وجدان شخص اخلاقی است. ایشان به وجهی از اخلاق پرداخته است که پژوهش در موارد و مسائل آن از یک جهت کار جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی است و از جهت دیگر صاحب‌نظران فلسفه سیاست باید در آن تحقیق کنند. «در این مباحث مسئله عمده و اصلی این است که جهان کنونی و به خصوص جهان توسعه نیافته را چه چیز راه می‌برد؟» «بسیار مهم است که کشورها سیاست مستقل داشته باشند، اما اگر رشته پیوند که باید ضامن همراهی و هماهنگی مردمان و رعایت قانون و اخلاق باشد، گسیخته شود استقلال به خطر می‌افتد.» کتاب بخش ناراحت‌کننده‌ای هم از وضعیت موجود اخلاق در «پزشکی پیشگی» جامعه ما دارد. همه ما حداقل یک بار هم که شده به نحوی با رفتار غیراخلاقی در بیمارستان‌ها روبرو بوده‌ایم و دچار تجربه تلخ آن شده‌ایم. ولی وقتی یک فیلسوف و متفکر جامعه در گزارش بیماری و مراجعه خود به بیمارستان می‌نویسد، و اذعان دارد که نقدش هم جایی ندارد و در جامعه کسی خریدار نقد نیست و زبان نقد زبان ناآشناست، بسیار تکان‌دهنده است.

این گزارش عجیب در کتاب اخلاق در عصر مدرن تحت عنوان «حکایت و روایتی از پزشکی و پزشکی‌پیشگی» آمده است. آخرین جملات استاد در این گزارش چنین است: «از آثار نفرین‌شدگی جهان توسعه نیافته یکی هم این است که سازمان‌های مدرن‌شان شبه مدرن است و در آن مثلاً نظم بیمارستان با نظم سربازخانه و زندان و سردخانه و انبار وسایل یدکی اتموبیل اشتباه می‌شود و این بدان معنی است که در این جهان گویی هیچ چیز با هیچ چیز تفاوت ندارد یا هیچ چیز در جای خود نیست، همه جا آشوب است و چه می‌توان کرد که در برهوت آشوب جز گیاه تلخ خشونت نمی‌روید. مهم نیست که مردم درگیر در بحبوحه این آشوب از چه سابقه تاریخی و فرهنگی برخوردار باشند و از کدام رسم و آئین و ایدئولوژی پیروی کنند.» گزارش حکایت از «مقام فیلسوف» در جامعه دارد که اگر «مقام سیاسی» یا «مقام دینی» بود در بیمارستان به چنین عجایی روبرو نمی‌شد. ولی باز هم باید از فلسفه دفاع کرد و اهل فلسفه خود پاسدار مقام فلسفه و فیلسوف باشند. خدا استادمان را سلامت بخشد و عمر با عزت دهد. (آمین یا رب العالمین)